

یادگیری زبان مادری نظریه‌ها

اصول یادگیری بررسی می‌کردند. جامع‌ترین تجزیه و تحلیل را در این زمینه، بی.اف. اسکینر دارد. بنا بر نظر وی، بسیاری از اصول کنشگر که او آن‌ها را برای توضیح فرم‌های دیگر پاسخ‌های انسان به کار می‌برد، می‌توانند در مورد فراگیری رفتارهای زبانی (شفاهی) نیز صادق باشند و به آن‌ها نیز تعمیم داده شوند.

نخستین و مهم‌ترین مخالفت با دیدگاه اسکینر، از جانب زبان‌شناسی از انستیتوی تکنولوژی ماساچوست به نام **نوام چامسکی** ابراز شد. او اعلام کرد، فراگیری زبان نزد کودکان را نمی‌توان با اصول شرطی کردن کنشگر - به‌طور قانع‌کننده‌ای - توجیه کرد. او و بسیاری از روان‌شناسان پیرو او، نظریه تکاملی رشد زبان را ارائه دادند که بر ساختارهای فطری و سازوکارهای بیولوژیکی تأکید دارد.

روان - زبان‌شناسان معتقدند فراگیری زبان باید پایه زنتیکی داشته باشد، زیرا بچه‌های کوچک زبان را با سرعت و به سادگی در دورانی از رشد فرا می‌گیرند که هنوز توانایی‌های شناختی آنان کامل نشده است. آن‌ها احتمال فراگیری زبان از طریق پاداش، تنبیه و یادگیری مشاهده‌ای را رد می‌کنند و معتقدند یادگیری از طریق این فرایندها، بیش از حد کند خواهد بود و دلیل مهم‌تر این‌که محیط، تجربه‌های ضروری را برای وقوع این نوع یادگیری مهیا نمی‌کند.

آن‌ها برای نظر خود، چند دلیل نخست این‌که بیشترین قسمت گفت‌وگوهای روزمره

اشاره

در حیطه یادگیری، یکی از موضوعات مطرح، بحث چگونگی یادگیری زبان است. این بحث در دو شاخه بررسی می‌شود: یکی فراگیری زبان مادری و دیگری یادگیری زبان دوم یا خارجی. صاحب‌نظران اعتقاد دارند، بین این دو شاخه همسانی‌ها و شباهت‌هایی وجود دارد. آشنایی معلمان زبان با این نظرات، به آنان دید وسیع‌تری در زمینه تدریس می‌دهد و استفاده کاربردی از این آگاهی‌ها، باعث تسهیل در امر یاددهی - یادگیری در کلاس درس زبان خارجی می‌شود. در این مقاله، نظریه‌های معتبر در مورد شاخه فراگیری زبان مادری مطرح و بررسی می‌شوند.

نظریه کردار شناختی (روان - زبان شناسی)

بحث کردارشناسی در مورد رشد زبان، از حدود سال ۱۹۶۰ آغاز شد. تا قبل از آن، بیشتر روان‌شناسان آمریکایی، یادگیری زبان را بر مبنای شرطی کردن و





کودک محدودند و چرا در عین حال، با سرعت پیشرفت می‌کنند. در مدل‌های جدیدتر روان-زبان‌شناسان، مفهوم سخن چامسکی مبنی بر یک «ابزار یادگیری زبان»، به طور تکی، دیگر به کار برده نمی‌شود. در عوض آن‌ها اعتقاد دارند، مغز دارای یک سلسله «ناحیه»‌های جدا از هم است که هر یک عهده‌دار یک جنبه از رشد زبان هستند. این ناحیه‌ها با هم مرتبط‌اند و مستقل از نظام‌های شناختی کودک رشد می‌کنند.

مدل روان-زبان‌شناسان، مشکلات به وجود آمده از دیدگاه محیطی را حل می‌کند. نخست این‌که کودکان فقط به تعداد کمی از تکه‌های شاخص گفتاری به صورت

این نکته‌ها و دشواری‌های دیگری از این دست، روان-زبان‌شناسان را به این باور رسانده‌اند که توضیح یادگیری محیطی در مورد رشد زبان نارساست.

طبق نظر آنان، تنها گزینه ممکن دیگر آن است که انسان‌ها باید با سازوکارهای ویژه مغزی-جدا از فرایندهای دیگر شناختی-زاده شده باشند و این است که به ما امکان می‌دهد زبان را با سرعت و سهولت فراگیریم.

طبق مدل چامسکی، زبان دو گونه ساختار دارد. یکی «روساخت» که بر روش تنظیم واژه‌ها و عبارت‌ها دلالت دارد و به طور قابل توجهی از زبانی به زبان دیگر فرق می‌کند، و دیگری «ژرفساخت» که بر آگاهی ذاتی بشر درباره ویژگی‌های هر نظام زبانی دلالت دارد و این برای کلیه زبان‌ها یکسان است.

مدل چامسکی همچنین نوعی سازوکار تجزیه و تحلیل‌کننده گفتار را شامل می‌شود که «ابزار یادگیری زبان» نامیده می‌شود. این سازوکار ذهنی فرضی، نمونه‌هایی از گفتارهای خوب و بد و غیره را می‌گیرد و از آن‌ها «روساخت» زبان را استخراج می‌کند. سپس این «ابزار یادگیری زبان» شروع به رشد و گسترش نوعی «دستور زبان گشتاری» می‌کند؛ یعنی یک مجموعه قاعده که روساخت را به شکلی برمی‌گرداند که ژرف ساخت کودک می‌تواند آن را درک کند. اعتقاد بر این است که رشد قواعد گشتاری، طی چندین سال اتفاق می‌افتد و این خود بیانگر آن است که چرا مهارت‌های زبانی آغازین

بزرگسالان که کودکان می‌شنوند، خوش‌ساخت و صحیح نیستند و تکه‌های بریده بریده جمله‌ها، مکث‌ها و آغازهای توأم با تردید، اصطلاح‌های مردم کوچه و بازار و غلط‌ها و حذف‌های گوناگون را در بردارند. علاوه بر آن، بدیهی است که کودکان نمی‌توانند تشخیص دهند گفتاری که می‌شنوند، چه موقع صحیح و چه موقع غلط است.

دوم این‌که کودکان این قابلیت را دارند که تعداد نامحدودی جمله تولید کنند که بسیاری از آن‌ها را هرگز پیش از آن از زبان دیگران نشنیده‌اند. هم‌چنین آن‌ها شکل‌هایی از واژه‌ها را به طور غلط به کار می‌برند که امکان ندارد آن‌ها را از کسی شنیده باشند. بنابراین، فراگیری زبان نمی‌تواند به سادگی براساس تقلید گفت‌وگوی بزرگ‌ترها باشد، بلکه این امر مستلزم آن است که کودکان به نظامی از قاعده‌ها یا اصول سازمان داده‌شده‌ای در مورد چگونگی عملکرد زبان پی برده باشند.

سومین دلیل این‌که تجزیه و تحلیل‌های زبان‌شناختی درباره زبان بشری آشکار می‌سازند، قانون‌هایی که ما در گفت‌وگو یا درک زبان به کار می‌بریم بسیار پیچیده‌اند و والدین نیز این قانون‌ها را به طور ویژه به کودکان یاد نمی‌دهند.

در واقع، میان ما به ندرت افرادی یافت می‌شوند که بتوانند به درستی نظام بغرنج قواعد زبان را توضیح دهند؛ نظامی را که ما چنین به سادگی به کار می‌گیریم تا گفتار درست را تولید کنیم، درک کنیم و تشخیص دهیم.

چامسکی اعلام کرد، فراگیری زبان نزد کودکان را نمی‌توان با اصول شرطی کردن کنشگر به طور قانع‌کننده‌ای توجیه کرد

درون‌داد نیاز دارند تا دستور زبان گشتاری آن‌ها رشد کند و آغازگر رشد زبانی آن‌ها به‌طور گسترده‌ای شود. هنگامی که کودکان قانون‌های ساختاری و به عبارت دیگر دستور زبان را درک کردند، می‌توانند تعداد زیادی جمله را بفهمند و تولید کنند. به علاوه، چنین استنباط می‌شود که سازوکارهای تجزیه و تحلیل و پردازش، به ویژه برای یادگیری زبان، تکامل یافته‌اند و فقط به ساختار انتزاعی (مثلاً فاعل، فعل و مفعول) مربوط‌اند نه معنا یا محتوای آن.

از این دو نکته چنین نتیجه‌گیری می‌شود که یادگیری زبان بر توانایی‌های شناختی کودک باری را تحمیل نمی‌کند و به این ترتیب است که امر بسیار ظریف یادگیری زبان در سازواره ارگانسیم نابالغ، از نظر شناختی، ممکن می‌شود. هم‌چنین، مدل روان-زبان‌شناسان بر جنبه مهم درک زبان تأکید دارد. طبق این نظریه، کودکان در آغاز زبان را از طریق شنیدن فرا می‌گیرند نه از طریق سخن گفتن. از این جهت است که پاداش‌ها و تنبیه‌هایی که برای شرطی کردن گفتار به طور کنشگر مورد نیاز است، برای مدل روان-زبان‌شناسان اهمیت ندارد.

معتقدان به مفهوم «توانایی ناحیه‌های مغز برای یادگیری زبان»، بر این باورند که این ناحیه‌ها در مغز به طور نسبی به سرعت تکامل یافته‌اند. از دیدگاه تکاملی، این روند زمانی حدود ۵۰ هزار سال گذشته را در برمی‌گیرد. این امر، خود دلیلی بر این است که چرا زبان فقط در نوع بشر وجود دارد.

مدل‌های زبانی رشدی - شناختی

طی دهه ۱۹۶۰ میلادی، نظریه روان-زبان‌شناختی چامسکی در حوزه نظری زبان و پژوهش‌های مربوط به آن، حرف نخست را می‌زد. اما از حدود ۱۹۷۰ میلادی به بعد، نظریه‌های دیگری در زمینه رشد زبان مطرح شدند. بعضی از این نظریه‌ها از زمینه سنتی رشدی-شناختی زبان نشئت گرفته بودند. در حالی که روان-زبان‌شناسان اعتقاد دارند زبان در کودکان به توانایی‌های شناختی آن‌ها بستگی ندارد و کم و بیش از این امر جداست، نظریه‌پردازان شناختی عقیده دارند که حتی بچه‌های خیلی کوچک، از دنیای پیرامون خود به میزان قابل توجهی دانش و آگاهی دارند و کاربرد این توانایی، در تجزیه و تحلیل گفت‌وگویی که می‌شنوند، به آنان کمک می‌کند. بنا بر نظر این پژوهشگران، زبان هنگامی در کودک فرا گرفته می‌شود که بر مفاهیم شناختی که کودک تا آن هنگام داراست، نقش بندد.

یک پژوهش شناختی زبان براساس نظریه پیازه شکل گرفته، در حالی که خود پیازه هیچ نوع مدل خاصی برای رشد زبان ارائه نکرده است. در این جا توجه زیادی بر انتقال توانایی‌های حسی حرکتی بعدی کودک نوپا به توانایی‌های آغازین پیش‌عملیاتی کودک پیش‌دبستانی صورت گرفته است؛ یعنی زمانی که کودکان تازه شروع می‌کنند کلمات را به هم وصل کنند و عبارات دو تا سه کلمه‌ای بسازند. راهبرد کلی این پژوهش، پی‌بردن به این امر بوده است که

آیا باید بعضی از عملکردهای ذهنی، پیش از آنکه کودکان بتوانند فرم‌های زبانی مربوط به آن را به کار گیرند، پدیدار شوند یا خیر؟ برای مثال، بعضی یافته‌ها نشان داده‌اند، خردسالان در ابتدا لازم است که مفهوم حضور دائمی اشیا را درک کنند، قبل از آنکه شروع به استفاده از لغاتی کنند که بر نبود چیزی یا کسی دلالت دارند؛ مانند «همه رفته‌اند».

دومین رویکرد شناختی بر این اعتقاد مبتنی است که کودکان از مفاهیم شناختی اولیه خود برای بیرون کشیدن قوانین زبان از گفتاری که می‌شنوند استفاده می‌کنند. از نظر روان-زبان‌شناسان، کودکان گفتار را به ساختار انتزاعی گرامری آن تجزیه و تحلیل می‌کنند و برخلاف آن‌ها، دومین رویکرد شناختی بر این مبتنی است که کودکان گفتار را به مفاهیم مبتنی بر معنا یا به عبارت دیگر معناشناختی، تجزیه و تحلیل می‌کنند که این مفاهیم دربردارنده ارتباط بین اشیا، عملکردها و رویدادها هستند. طبق این نظریه، کودکان درک خیلی زود هنگامی، یا شاید درک ذاتی، از مفاهیمی مانند عامل (شخصی که عمل را انجام می‌دهد)، فعل یا عمل (چیزی که برای شخصی یا شیئی اتفاق می‌افتد) و مفعول و (شخصی که عمل رویش انجام می‌شود) دارند. کودکان وقتی گفتاری را می‌شنوند، احتمالاً آن را بر پایه این مفاهیم تجزیه و تحلیل می‌کنند. برای مثال، تمرکز خود را به این معطوف می‌کنند که چه کسی روی چه چیزی یا چه کسی عملی را انجام داد. آن‌ها سپس درباره این



زیستی و شناختی زبان هستند، عدۀ دیگری منابع تأثیرگذار محیطی و تعامل‌های اجتماعی کودک بر زبان او را بررسی می‌کنند. این مدل‌ها دو دسته می‌شوند: «رویکرد آموختنی» و رویکرد «کنشی» (کارکردی).

تجزیه و تحلیل‌های مبتنی بر آموختن

گرچه پس از آنکه چامسکی با اعتقاد راسخ اعلام داشت که محیط نمی‌تواند جوابگوی رشد طبیعی زبان باشد، نظریۀ تجزیه و تحلیل رفتاری زبان اسکینر طرفدارانش را از دست داد، اما پژوهش‌های مبتنی بر آموختن در مورد این بحث خاتمه نیافت. در واقع، در سال‌های اخیر، این دیدگاه سنتی شواهد

مفاهیم، قوانین ساده‌ای می‌سازند و در جمله‌سازی خود از آن‌ها استفاده می‌کنند. برای مثال، آن‌ها به این اصل پی می‌برند که فاعل در آغاز جمله قرار می‌گیرد.

حتی نظریه‌پردازان شناختی نیز به این نتیجه رسیده‌اند که در نهایت کودکان بیشتر با جنبه‌های ساختاری زبان سروکار دارند و این همان چیزی است که روان‌زبان‌شناسان اعتقاد دارند. اما ماهیت رویکرد شناختی این است که کودکان دانش اولیه‌ای را که از چگونگی عملکرد جهان دارند، به کار می‌برند تا گفتاری را که می‌شنوند «رمزگشایی» کنند.

معتقدان به نظریۀ «پردازش اطلاعات» نیز، درباره‌ی یادگیری زبان مطالعه کرده‌اند. مدلی که آن‌ها به کار می‌برند، نظریۀ «قابلیت یادگیری» نامیده می‌شود. این پژوهشگران، برنامه‌های رایانه‌ای مفصل و پیشرفته‌ای را ابداع کرده‌اند تا به طور دقیق آن نوع از قوانین گرامری را که برای توضیح زبان بشری نیاز است، مشخص کنند. هم‌چنین، به این امر پی برند که چه روندهای شناختی لازم هستند تا این قوانین، طی فقط سال‌های اندکی، یاد گرفته شوند. هدف نهایی آنان این است که آن دسته از اصول و قوانینی را که کودکان می‌توانند یاد بگیرند، تعیین کنند. نیز روندی را که طی آن این یادگیری اتفاق می‌افتد، در قالب ریاضی، توصیف کنند.

دیدگاه «یادگیری محیطی»

در حالی که بعضی از پژوهشگران در جست‌وجوی یافتن بنیادهای

روی یادگیری از طریق مشاهده و روندهای شناختی مرتبط با آن تأکید زیادتری دارد.

یکی از مهم‌ترین ایرادهای چامسکی به نظریۀ اسکینر این بود که محیط به کودک مدل خوبی از زبان ارائه نمی‌کند تا او بتواند از آن بیاموزد. اما پژوهش‌ها نشان داده‌اند، افراد به همان طریقی که با سخنگویان ماهر صحبت می‌کنند،

اجتناب‌ناپذیری را ارائه کرده است مبنی بر این‌که عوامل محیطی در روند طبیعی یادگیری زبان اهمیت انکارناپذیری دارند. بعضی از پژوهش‌های مبتنی بر آموختن، با مدل اصلی «کنشگر» اسکینر ارتباط تنگاتنگی دارند. به هر ترتیب، بخش عمده‌ای از این نظریه، پیرو دیدگاه سنتی یادگیری اجتماعی زبان است و

زبان دو گونه ساختار دارد. یکی «روساخت» که بر روش تنظیم واژه‌ها و عبارت‌ها دلالت دارد و به طور قابل توجهی از زبانی به زبان دیگر فرق می‌کند، و دیگری «ژرفساخت» که بر آگاهی ذاتی بشر درباره ویژگی‌های هر نظام زبانی دلالت دارد

با اطفال کوچک سخن نمی‌گویند. در عوض، مادرها و پدرها و حتی بچه‌های بزرگ‌تر خانواده، با اطفال از سبکی از گفتار استفاده می‌کنند که به آن اصطلاحاً زبان «مادرانه» اطلاق می‌شود. این زبان معمولاً واضح، ساده و از نظر کرداری صحیح است.

همچنین چامسکی معتقد است، کودکان نمی‌توانند زبان را صرفاً با تقلید از آنچه می‌شنوند، فرا بگیرند، زیرا آن‌ها قادرند تعداد نامحدودی از جملات جدید را بفهمند و تولید کنند که قبلاً نشنیده‌اند. اما پایه‌گذاران نظریه یادگیری اجتماعی نشان داده‌اند، یادگیری از طریق تقلید، به کپی کردن دقیق گفتار احتیاج ندارد و ممکن است اساس نظام مبتنی بر قواعدی که کودکان به کار می‌گیرند، الگوبرداری باشد.

و بالاخره، بحث دیگر روان-زبان‌شناسان این است که والدین درباره قوانین زبان، آموزش خاصی به کودکان نشان نمی‌دهند. به هر حال، تجزیه و تحلیل‌های دقیق اخیر تعامل والدین با کودکان، نشان می‌دهند که به طور حتم، والدین به صحیح بودن گفتار کودکان از نظر گرامری، به طریقی عکس‌العمل نشان می‌دهند و به روش‌های گوناگون به آن‌ها بازخورد و آموزش می‌دهند. از این یافته‌ها چنین نتیجه‌گیری می‌شود که عوامل محیطی و اجتماعی ممکن است در فراگیری زبان کودکان نقش مهمی داشته باشد.

نظریه‌های کنشی (کارکردی) یکی از آخرین دیدگاه‌های نظری درباره یادگیری زبان، مدل

کنش‌گرایان (کارکردگرایان) است. این نظریه بر اصول یادگیری استوار نیست و در واقع جهت‌گیری شناختی آن به وضوح آشکار است. با وجود این، نظریه مطرح را در اینجا و در محدوده سنتی محیطی بررسی می‌کنیم، چون این رویکرد بر بافت اجتماعی که زبان در آن فرا گرفته می‌شود، تأکید دارد.

روان-زبان‌شناسان، همان‌طور که می‌دانیم، بر این اعتقادند که کودک ابتدا ساختار گرامری زبان را فرا می‌گیرد، در حالی که نظریه‌پردازان شناختی زبان معتقدند، کودک در آغاز معنی را از درون دادگفتار بیرون می‌کشد. برعکس، نظر کنش‌گرایان این است که نخستین انگیزه کودک برای فراگیری زبان، فهماندن و فهمیدن است. در این جا بر «کاربردشناسی» یا استفاده‌های کارکردی زبان تأکید می‌شود. کارکرد (یا کنش) گرایان نیز مانند نظریه‌پردازان شناختی، بحثشان بر سر این است که کودکان معنا را از گفتار بیرون می‌کشند نه قوانین گرامری را. اما کارکردگرایان بر این باورند که روند یادگیری زبان، به تعامل‌های اجتماعی کودکان بستگی بسیار زیادی دارد تا به مفاهیم شناختی ذاتی آن‌ها.

بنا بر نظر **جروم بروئر**، محیط اجتماعی معمولی کودکان (یعنی والدین) در واقع فرصت‌های ساختاری بسیاری را فراهم می‌آورد تا یادگیری زبان صورت پذیرد. این فرصت‌ها شامل «نظام حمایتی زبان» هستند که نقششان کمک به کودکان است در تلاشی که برای یادگیری معنا و سپس قوانین گرامری- از درون دادگفتار- می‌کنند. عنصر اصلی «نظام

حمایتی زبان» «قالب» آن است. قالب‌ها، تعامل‌های اجتماعی دارای ساختار، یا به عبارت دیگر «عادی و تکراری» اند که معمولاً بین کودکان و مادرانشان روی می‌دهند؛ قالب‌هایی مثل: با هم به کتاب نگاه کردن، بازی‌های مربوط به یادگیری نام‌ها (مانند دهانت کجاست؟ چشم‌هایت کجاست؟) و بازی‌های تحرک‌دار (مانند قایم‌باشک) و خواندن شعر همراه با حرکات بدنی مربوط به معنای آن.

قالب به کودک این اجازه را می‌دهد تا عناصر ویژه زبان را در بافتی بسیار محدود یاد بگیرد و این معمولاً از طریق از برکردن لغات و اعمال مربوط به آن‌ها، به سادگی انجام می‌گیرد. ممکن است والد به تدریج قالب‌ها را تغییر دهد، به نحوی که شامل عناصر زبانی بیشتری شوند یا به مشارکت بیشتر از جانب کودک نیاز داشته باشند. به این ترتیب، زبان بیشتری یاد گرفته می‌شود و پاسخ‌هایی که قبلاً یاد گرفته شده بودند، به راه‌های جدیدی به کار می‌روند. در محدوده همین تعامل‌های قالب‌بندی شده، والد هم‌چنین انواع دیگری از «پشتیبانی»^۳ را برای کودک - به منظور فراگیری زبان - فراهم می‌کند؛ مثل ساده کردن گفتار، استفاده از تکرار و تصحیح گفته‌های غلط یا نیمه‌تمام کودک.

منابع

1. Chomsky, Noam: Language and Mind Third Edition, Cambridge University Press, UK, 2000
2. Vasta, Ross: Child Psychology. John Wiley & Sons, INC., New York 2002